

## تحلیل و بررسی رمان «داستان مجاهد» اثر نسیم حجازی

دکتر رضا رضایی<sup>۱</sup> محمدرفیع زارع<sup>۲</sup>

### چکیده

داستان یکی از انواع ادبی است که از دیرباز توجه آدمی را به خود جلب کرده و در زندگی بشر تأثیرات عمیقی برجای گذاشته است، انسان در هر دوره‌ای از زندگی خویش به این قالب هنری توسل جسته تا اندیشه و آرمان‌هایش را هر چه بهتر حفظ و پاسداری کند، افکار خویش را به صورت غیرمستقیم به دیگران منتقل نماید، یکی از گونه‌های داستانی رمان تاریخی است، نویسنده رمان تاریخی خود را نسبت به توصیف رویدادهای عصری خاص در مکان جغرافیایی مقید می‌کند. «نسیم حجازی» یکی از رمان‌نویسان مشهور اردو زبان جایگاه مهمی در ردیف رمان‌های تاریخی دارد و در رمان‌های خود سعی می‌کند جوانان خفته را بیدار کند روحیه تضعیف شده آنان را تقویت نماید. کتاب مورد نقد «داستان مجاهد» نیز نوشته اوست که در پژوهش حاضر به عناصر داستانی آثار نسیم حجازی به شیوه توصیفی تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای مورد بحث و بررسی قرار داده شده است، این عناصر که شامل پیرنگ، درون‌مایه، شخصیت‌پردازی، زاویه دید، سبک داستان را در بر می‌گیرد در پی تحلیل و بررسی این رمان می‌باشد. نتایج پژوهش حاکی از آن است که نویسنده با ذکر توصیفات از شخصیت‌ها و فضاهایی که این شخصیت‌ها را به وجود می‌آورند آن‌چنان هنرمندانه عمل کرده است که داستان در مواجهه با شرایط گوناگون مخاطب را با خود همراه می‌کند و در داستان شاهکاری مؤثر می‌آفریند، شاهکاری که در کمتر از نیم‌ساعت بالایی بر سر احساسات می‌آورد که آن سرش ناپیداست. خواننده در طول داستان با شخصیت درد می‌کشد می‌گریزد می‌خندد خشنود می‌شود یا غصه‌دار می‌شود و حتی مواجه با مرگ را در پرتو شخصیت‌های داستان درک می‌کند، در همین مدت اندک تمام این بلاها را بر سر خواننده می‌آورد و آن‌جاست که خواننده خود را به دست بازی می‌سپارد.

کلید واژگان: رمان، نسیم حجازی، داستان مجاهد، عناصر قصه.

<sup>۱</sup> . دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه سیستان و بلوچستان، دانشکده ادبیات.

<sup>۲</sup> . دانشجوی کارشناسی ارشد، زبان و ادبیات عربی، دانشگاه سیستان و بلوچستان، دانشکده ادبیات.

## مقدمه

وجود ادیبان درد شناس و با روحیه‌ای حساس و مسئولیت‌پذیر را می‌توان موهبتی اجتماعی دانست. یکی از این ادیبان معاصر و مشهور از کشور پاکستان «شریف حسین» معروف به «استاد نسیم حجازی» می‌باشد، ایشان از جمله مبارزان و بیدارگران نهضت آزادی پاکستان و حامی حقوق مسلمانان، نهضت‌ها و حرکت‌های اسلامی بود که در پی احیای نظام دینی و آزادی پاکستان از هندوستان بود و در این راستا با آگاه کردن نسل جدید از پیروزی و شکست مسلمانان از طریق رمان‌نویسی تلاش فراوان نمود. نوشته‌های استاد حجازی در بیداری جوانان مسلمان و ایجاد حماسه و شوق شهادت در نسل جوان بی‌همتا و بی‌نظیر است. از خامه استاد نسیم حجازی نکات اخلاقی تربیتی با لطافت و ظرافت خاصی تراوش نموده که می‌تواند برای هر جوان مسلمان مکتب و درس اخلاق باشد.

در ارتباط با اهمیت آثار نسیم حجازی به‌ویژه دو رمان «داستان مجاهد» و «سپهسالار» آمده است که «استاد نسیم حجازی برای نوشتن این رمان‌ها تنها به ساخته‌های ذهنش اکتفا نمی‌کند بلکه قبل از نگارش هر مطلب و هر داستان و کتاب ده‌ها کتاب تاریخ را ورق می‌زند و آنگاه به نوشتن مطالب با توجه به مستندات تاریخی می‌پردازد و به قول خودش همه‌ی گل‌های رنگارنگ باغ تاریخ اسلام را نظاره می‌کرده است، آن‌ها را می‌بویید و سر آخر دسته‌گلی مرتب می‌نموده و به خوانندگان تقدیم می‌نموده است به طوری که خواننده پس از اتمام کتاب با بسیاری از وقایع و حوادث تاریخ اسلام به‌نحو روشن و واضح آشنا می‌شود» (داستان مجاهد، ۲: ۱۳۸۴). مهارت ایشان در داستان‌پردازی و همچنین آشنایی با سلیقه مخاطب سبب شده است که این اثر به زبان‌های مختلف عربی، فارسی و انگلیسی هم ترجمه شود، برای بررسی بیشتر در آثار این نویسنده بررسی ساختار رمان تاریخی «داستان مجاهد» انتخاب و به روش توصیفی تحلیلی تجزیه و تحلیل شده است و تلاش شده به این سوالات پاسخ داده شود که مؤلفه‌های ساختار داستان مجاهد کدام است؟ و چه عواملی سبب جذابیت و گیرایی این داستان شده است؟

## پیشینه تحقیق

با بررسی‌های انجام‌شده درباره رمان «داستان مجاهد» معلوم گردید که تاکنون هیچ گونه اثری مستقل و مجزا به‌عنوان پژوهش، رساله یا پایان‌نامه صورت نگرفته است. این کتاب تنها به دست یکی از علمای اهل سنت خراسان مولوی عبدالاحد حنفی ترجمه شده است، نویسنده و مترجم کاردانی که نخستین بار در سال ۱۳۸۴ خوانندگان فارسی‌زبان را با ترجمه

کتاب «داستان مجاهد» به ضیافت نوشته‌های شورانگیز استاد نسیم حجازی برد. این تحقیق می‌تواند نخستین گام در تحلیل و بررسی رمان داستان مجاهد اثر استاد نسیم حجازی محسوب گردد.

## عناصر داستان

هر داستانی به‌عنوان یک شکل هنری دارای بخش‌ها و عناصری است که پیکره آن را به وجود می‌آورد و از سایر انواع ادبی متمایز می‌کند. خلاقیت و هنرمندی داستان‌نویس در فرایند تبدیل طرح به داستان نمود و ظهور می‌یابد، داستان نویس تا زمانی که عناصر داستان را شناسد و ابعاد مختلف آن را در داستان‌ها و رمان‌هایش به کار نبرد در کار نویسندگی دچار سردرگمی می‌شود، نویسندگان بزرگ در شاهکارهای خود به عناصر داستان توجه بسیار داشتند و تا حد امکان از قواعد و ضوابط آن پیروی کرده‌اند. مهم‌ترین عناصر سازنده‌ی هر داستان عبارتند از: موضوع، پیرنگ، شخصیت و شخصیت‌پردازی، درون‌مایه، زاویه دید، صحنه پردازی، گفت‌وگو، لحن، فضا، رنگ و نماد. (میرصادقی، ۱۴۴: ۱۳۸۸)

## ۱. موضوع داستان

داستان مجاهد یکی از داستان‌های تاریخی - عاشقانه‌ای است که وقایع و حوادث سال‌های اول اسلام از سال ۷۵ هـ تا ۱۲۵ هـ را به نمایش می‌گذارد، موضوع داستان در دوره کشورگشایی و پیروزی مسلمانان در زمان پیامبر و بعد از فوت ایشان رخ می‌دهد، صابره زن مسلمانی که همسر خود را در یکی از جنگ‌ها از دست داده و خود به‌تنهایی برای ادامه زندگی و پرورش فرزندانش تلاش می‌کند، مادر رستگاری که همسر و فرزندانش را در راه خدا از دست می‌دهد، صبر و امید و همت این زن در جای جای این مجموعه داستانی ذکر شده‌است، داستان مجاهد داستان جوانی به‌نام نعیم است که در راه خدا زندگی خویش را وقف می‌کند و برادری که به‌خاطر برادرش از عشق خودش می‌گذرد، این کتاب از چهارده فصل تشکیل شده که برخی از فصل‌ها به‌نام شخصیت اصلی داستان نام‌گذاری شده‌است.

فصل ۱: صابره؛ عذرا فصل ۲: کودکی؛ فصل ۳: مدرسه؛ فصل ۴: ایثار؛ فصل ۵: راهی دیگر؛ فصل ۶: اسیری؛ فصل ۷: غریبه؛ فصل ۸: فاتح؛ فصل ۹: نرگس؛ فصل ۱۰: سفیر؛ فصل ۱۱: روزگاری جدید؛ فصل ۱۲: اژدها در محاصره‌ی شیرها؛ فصل ۱۳: جزا و سزا؛ فصل ۱۴: آخرین فرض.

## ۲. طرح (پیرنگ)

هر داستان دارای طرح یا پیرنگی است که چهارچوب آن را می‌سازد، هر واحد روایی با ترکیب زمان و فرآیند علیّت که به آن پیرنگ می‌گویند. «ادوارد مورگان فورستر» ویژگی‌های سه‌گانه‌ای را برای پیرنگ مشخص می‌کند که عبارتند از: «پیچیدگی، بحران، بازگشایی». همچنین او راز را به‌عنوان عنصری که در ملازمت این سه خصیصه قرار دارد به آن‌ها اضافه کرد (فورستر، ۱۳۸۴: ۱۱۳). در اصطلاح ادبیات داستانی به توالی منظم وقایع و حوادث داستان که مبتنی بر رابطه علت و معلولی است اطلاق می‌شود. به دیگر بیان رشته حوادثی است که نویسنده انتخاب می‌کند و به یاری آن خواننده را به‌جایی که مورد نظرش است هدایت می‌کند.

از این منظر داستان مجاهد سیر خطی دارد و به شیوه‌ای سنتی براساس تسلسل حوادث پیش رفته است تا تاریخ از خلال سرگذشتی عاشقانه - حادثه‌ای بیان شود، از این‌رو پیرنگ آن در یک نگاه کلی منسجم، مستدل و محکم است و دارای اسکلت‌بندی قوام یافته است، در این داستان پیرنگ پیچیدگی ندارد و حوادث درهم نیامیخته‌اند، ساختار پیرنگ در این رمان شامل: «شروع داستان، گره افکنی، گره‌گشایی است».

### ۱/۱- شروع داستان

وقایع و حوادث این رمان شامل سال‌های اول اسلام از سال ۷۵ هـ تا سال ۱۲۵ هـ در تاریخ می‌باشد، نویسنده در بخش نخست رمان به معرفی خانواده می‌پردازد، داستان از خانواده‌ای که در شهر بصره عراق زندگی می‌کنند و در آن بزرگ شده و تربیت حاصل می‌کنند، پدر خانواده در جهاد به شهادت رسیده و مادرشان هم مدتی بعد وفات می‌کند دو پسر به‌نام‌های نعیم و عبدالله در کنار هم زندگی می‌کنند، عبدالله پس از تحصیلات ابتدایی برای فراگیری و تمرین فنون جنگی وارد مدرسه‌ای در خارج از شهر بصره می‌شود و نعیم هم که مشتاق کسب هنرهای جنگی است مدتی بعد وارد مدرسه می‌شود، دنبال برادرش می‌گردد اما او را نمی‌یابد پس از این که محمد بن قاسم مسابقه‌ای بین نعیم و عبدالله برگزار می‌کند درحالی که هیچکدام همدیگر را نمی‌شناسند بعد از این حادثه همدیگر را می‌بینند عبدالله پس از تحصیل و فراگیری فنون جنگی برای جهاد وارد ارتش می‌شود.

نویسنده پس از آن با استفاده از عناصر داستانی و با کمک گرفتن از مفهوم همیشه جذاب «عشق» داستانش را با برهه‌ای حساس از تاریخ اسلام گره می‌زند و به‌گونه‌ای بیش می‌رود که خواننده در پایان در جریان بسیاری از واقعیت‌های تاریخی قرار گرفته و شگفت‌زده می‌شود. نویسنده در ابتدای شروع داستان فرق جوانان و مادران مجاهد دیروز با جوانان و

مادران امروزی را به زیبایی به تصویر کشیده و می‌نویسد: «مادری که بچه‌اش را با ترسانیدن از گربه می‌خواهاند چطور ممکن است که خواب جنگیدن بچه‌اش با شیر را ببیند، گنجشک که در اطراف لانه پر می‌زند چطور می‌تواند پرواز عقاب را در اعماق آسمان پهناور درک کند. عقل جوان‌های پرورده در کلپ‌های تفریحی و سینماها و کوچه و بازار چطور می‌تواند راز دل مجاهدینی را درک کند که از قلعه‌های سر به فلک کشیده و عمق دریاها پر خطر باکی ندارد. داستان‌های جوانمردانی که در مقابل تیرها و نیزه‌های دشمن استقامت می‌نمودند برای انسانهای نازک مزاج که جنبش تارهای سه تار و صداها موصفی بدن آنها را می‌لرزاند چقدر حیرتانگیز است» (داستان مجاهد: ۱۱)

## ۱/۲ - کره افکنی

شاید بتوان گفت اصلی‌ترین عنصر در پیدایش داستان‌های عاشقانه وجود مانع در راه رسیدن عاشق به معشوق است، بدون مانع اساساً داستان شور و هیجانی ندارد، هر چه موانع و مشکلات بیشتر باشد فراز و نشیب‌ها و حوادث داستان بیشتر و در نتیجه کوشش قهرمان عاشق برای پشت‌سر گذاشتن آن‌ها افزون‌تر است. علاوه بر افزایش ضریب هیجان، افزودن به طول داستان درواقع نشان‌دهنده پایداری و ثبات قهرمانان داستان نیز است (ذوالفقاری، ۱۳۸۴: ۳۷-۳۴).

در داستان مجاهد نعیم و عذرا از همان کودکی با هم دوست و صمیمی هستند اما عذرا از عبدالله فاصله گرفته است هرچند نعیم و عذرا عاشق و معشوق طالب یکدیگرند اما موانعی بر سر راه وصال آن دو قرار می‌گیرد چنان‌که نعیم پس از اتمام تحصیلات به خانه می‌آید و در همین هنگام برادر بزرگترش عبدالله هم به خانه می‌آید، خوشی و شادمانی دوباره به خانه باز می‌گردد اما این شادمانی و خوشحالی با آمدن نامه‌ای از سوی عموی عذرا به پایان می‌رسد و دل نعیم را به درد می‌می‌آورد. در آن نامه پیشنهاد ازدواج عبدالله با عذرا نوشته شده است، عبدالله این ناراحتی و غم نعیم را احساس می‌کند و نامه‌ای خصوصی به عمویش می‌نویسد و به او پیشنهاد ازدواج عذرا با نعیم را می‌دهد و نامه را به نعیم می‌دهد تا به او بدهد نعیم به بصره می‌رود ولی هنگامی که به بصره می‌رسد می‌بیند لشکری به فرماندهی محمد بن قاسم به طرف هند (راجا داهر) می‌رود. نعیم در این هنگام به مسجد جامع می‌رسد، ابن عامر استاد او در حال سخنرانی است و مردم را به جهاد دعوت می‌کند ناگهان شخصی دیگر نمایان می‌شود که نفرت پراکنی کرده و از رفتن به جهاد جلوگیری می‌کند، او ابن صادق است، برمی‌خیزد و مردم را از رفتن به جهاد باز می‌دارد در این هنگام غوغایی برپا می‌شود، مردم دچار اختلاف می‌شوند و در مسجد بدون ملاحظه‌ای اخلاق و جوانمردی با همدیگر درگیر می‌شوند، در این میان نعیم بالای منبر می‌رود و با تلاوت قرآن مردم را ساکت می‌کند سپس در مورد اهمیت جهاد بیان آتشینی می‌کند، ابن صادق حربه اش شکست می‌خورد و از مسجد می‌گریزد بسیاری از مردم ابراز خوشحالی می‌کنند و در جهاد شریک می‌شوند. شب هنگام محمد بن قاسم نعیم و سعید را فرا می‌خواند و در مورد استراتژی جنگ با هم مشورت می‌کنند نعیم بعد از پایان جلسه می‌خواهد با عمویش سعید به خانه‌ی او برود اما محمد بن قاسم او را همراهی می‌کند نعیم درحالی که به سند می‌رود می‌خواهد به خانه سر بزند اما

جهاد را بر خانه ترجیح می‌دهد در همان هنگام عذرا بر تپه‌های روستا ایستاده است و منتظر نعیم است عذرا فکر می‌کند که نعیم قبل از شب شدن برخواید گشت، شب می‌شود اما نعیم نمی‌آید عبدالله در وقت شام به او دل‌داری می‌دهد و می‌گوید: «عذرا حالا برو خونه ناراحت نباش اون خیلی زود برمی‌گرده. دربره خیلی از شخصیت‌های بزرگ اونو می‌شناسن. حتما کسی اونو پیش خودش نگه داشته» (داستان مجاهد: ۸۴) در این‌جا وقایع رمان طولانی می‌شود، بنابراین تلاش عاشق برای رسیدن به معشوق بی‌نتیجه می‌ماند و داستان به سمت و سویی دیگر می‌رود و همین موجب گیرایی داستان می‌گردد و بسیاری از حوادث دیگر را پدید می‌آورد.

### ۱/۳ - گره‌گشایی

در داستان مجاهد گره اصلی داستان در پایان گشوده می‌شود و آن زمانی است که نعیم هجده سال حکومت می‌کند جوانی او وارد دوران پیری می‌شود صاحب دو فرزند به نام‌های عبدالله و حسین می‌شود پس از هجده سال حکومت خود لشکرش را به حمله‌ی بربرها هدایت می‌کند «اما برخلاف تصورش در این جنگ شکست می‌خورد و به شدت مجروح می‌شود با وجود هفته‌ها مداوا باز هم درمان نمی‌شود درحالی‌که شدیداً میل بازگشت به خانه دارد، بی‌قراری او برای رسیدن به خانه هر لحظه بیشتر می‌شود و با خود فکر می‌کند وقتی به خانه برسد عذرا را در چه حالی خواهد یافت، زمانه چه تغییراتی برچهره معصومش پیدا کرده باشد، با دیدن صورت غمگین او چه حالی خواهد داشت» (داستان مجاهد: ۲۶۵).

روزی عزم مجاهدش بر ضعف جسمانی‌اش غالب می‌شود با وجود زخم‌های عمیق بلند می‌شود سوار اسب شده و راه خانه را در پیش می‌گیرد اما قبل از رسیدن به خانه طوفان‌های صحرا او را احاطه نموده اسبش از دستش می‌گریزد با وجود زخم‌هایی که در بدن دارد با قدرت و اراده خود می‌ایستد و تا رودخانه نزدیک خانه خود را می‌رساند و از آن می‌نوشد و خزان خزان می‌رود تا اینکه بالاخره وارد خانه می‌شود، در آن‌جا فرزندان و برادرزاده‌هایش و نرگس و عذرا و را می‌بیند. پزشکی می‌آید لیکن زخم او مداوا نمی‌شود در همین بستر سخت بیماری از فرزندان و برادرزاده‌هایش می‌پرسد که چرا به جهاد نرفته‌اند آن‌ها در جواب می‌گویند که شما مریض و مجروح هستید در جواب می‌گوید: «پسرم! یک مسلمان برای جهاد باید از عزیزترین چیزهای دنیا هم جدا بشه، فکر منو نکن، وظیفه خودتو انجام بده، جهاد امر خدا و رسولش است» (همان: ۲۷۱).

آن‌ها برای جهاد آماده می‌شوند نعیم به‌سختی بلند می‌شود تا آن‌ها را بدرقه کند بالای تپه‌ای می‌ایستد و به سجده می‌افتد تا این‌که بیهوش می‌شود و بعد از مدتی دوباره به هوش می‌آید و نفسش به‌سختی بیرون می‌آید در همین حالت کلمات شهادتین را تکرار می‌کنند تا این‌که مرگش فرا می‌رسد و به این صورت روایت بر سر جهاد و شهادت در راه خدا ختم می‌شود. (داستان مجاهد: ۲۷۴)

### ۳. شخصیت‌ها و قهرمانان داستان

شخصیت یکی از عناصر مهم داستان و بازتاب تصورات و اندیشه‌های نویسنده است نویسنده با خلق اشخاص زنده و واقعی از محیط پیرامون خود و وارد کردن آن‌ها در دنیای داستانی‌اش سعی می‌کند با مخاطبانش رابطه‌ای تأثیرگذار، جذاب و ماندنی‌تر برقرار کند و به نوعی افکار و اندیشه‌های خود را در وجود شخصیت‌های داستانی‌اش بیان نماید. شخصیت‌های هر داستان پایه و اساس آن داستان هستند و هر داستانی اگر دارای شخصیت‌پردازی درست و مناسبی باشد در نظر خواننده واقعی‌تر جلوه می‌کند. شخصیت‌پردازی در داستان‌ها به شیوه‌های مختلف صورت می‌گیرد گاهی از زبان دانای کل به خواننده معرفی می‌شود و گاهی نیز شخصیت‌ها از طریق گفتار و رفتار و با قرار گرفتن در موقعیت‌های مختلف خود را به خواننده می‌شناسانند، البته نویسنده می‌تواند هر کدام از شیوه‌ها و یا ترکیبی از آن‌ها را به کار گیرد (عبداللهمیان، ۶۱-۶۰:۱۳۸۱).

رمان «داستان مجاهد» شامل این شخصیت‌ها می‌شود که برخی از آن‌ها تخیلی و برخی دیگر واقعی و تاریخی هستند و جزئیات آن‌ها به شرح ذیل است:

۱. **نعیم:** این شخصیت در رمان تخیلی است. نعیم قهرمان اصلی داستان است و همه اتفاقات از ابتدا تا انتها حول محور او می‌چرخد. هر چند شخصیت داستانی نعیم موقع ورود به داستان از خود هویتی مشخص نشان نمی‌دهد او با پیشرفت داستان در حوادث شرکت می‌کند و در طول زمان دگرگون می‌شود تا بالاخره موقعیت فردی خود را بدست می‌آورد و سرانجام داستان به نام مجاهد بر سر او ختم می‌شود.

۲. **عذرا:** این شخصیت هم در رمان تخیلی و خیالی است و می‌توان گفت که او هم قهرمان رمان است زیرا نعیم از کودکی او را دوست دارد اما عموی او سعید پیشنهاد ازدواج او را با برادرش عبدالله می‌دهد عشق و یاد عذرا در قلب نعیم همواره موج می‌زند و مقتضیات و الزامات جهاد در وقایع و حوادث رمان جاری است، نعیم با دوستش محمد بن قاسم در جنگ‌های زیادی شرکت می‌کند، در جنگ ترکستان با قتیبه بن مسلم همراه است، در نبردهای خود با زلیخا و نرگس آشنا می‌شود، زلیخا در راه بصره کشته می‌شود و نعیم سرانجام با نرگس ازدواج می‌کند که او را هم به بسیار دوست دارد.

۳. **ابن صادق:** این شخصیت در رمان تخیلی و شخصیتی منفی دارد و نقش مهمی را در رمان بازی می‌کند، همه اتفاقات حول محور او می‌چرخد و ابن‌صادق با توجه به رمان نماینده وطن است، بازیگری سرزنده و باهوش که هر از گاهی ظاهر خود را تغییر می‌دهد و در واقع داستان او برپایه‌ی تداخل نوشته شده‌است و به‌طوری‌که از اول تا آخر کتاب ابن‌صادق در داستان‌های مختلف ظاهر شده و در همه آن‌ها یکی از ارکان اصلی حوادث است و این راز موفقیت اوست. در حقیقت چنین افرادی در همه جوامع وجود دارند هر چند که خواننده آن‌ها را دوست نداشته باشند، اما این لازمه رمان است. به گفته

نعیم «او بیشتر از ابوجهل دشمن اسلامه و بیشتر از عبدالله بن ابی منافقه، از مار خطرناک تر و از روباه مکارتره» (داستان مجاهد: ۱۵۳)

او با تمام قدرت پیش می‌آید مخصوصاً در قلعه خالی از سکنه ایران و راه حفظ جانش در آسیای میانه به زیبایی به تصویر کشیده شده‌است اما سرنوشتش نافرجام تلخی دارد هرچند که کشته شد اما بهترین نوع پایان قهرمانی اوست.

۴. **شخصیت‌های دیگر داستان:** شخصیت‌های دیگر تأثیر زیادی روی رمان ندارند برخی از آن‌ها سطحی هستند مانند یاسمین، زبیر، صابره و سعید تاحدودی؛ برخی از شخصیت‌های دیگر واقعی و تاریخی هستند مانند محمد بن قاسم و قتیبه بن مسلم، موسی بن نصیر، طارق بن زیاد، خلیفه ولید بن عبدالملک و سلیمان بن عبدالملک و عمر ابن عبدالعزیز.

## ۴. اتفاقات و حوادث تاریخی داستان

نویسنده به اتفاقات و حوادث تاریخی در داستان اشاره می‌کند بدین گونه که سپاه محمد بن قاسم شهر دیبل را محاصره کرده و شروع به پرتاب سنگ با منجنیق می‌کند و دیوارهای قلعه را می‌شکند و بت بزرگی را که بر روی دیوار نصب شده را از بین می‌برند، راجا داهر شکست می‌خورد و به برهمن آباد می‌رود تا در برابر مسلمانان با امیران و رؤسای آن شهر مشورت کرده لشکری جمع کنند، در این هنگام محمد بن قاسم با لشکر خود به ساحل رود سند می‌رسد و با لشکر دشمن درگیر می‌شود ابتدا مسلمانان شکست می‌خورند چون در جنگ از فیل استفاده شده بود اما دوباره پیروز می‌شوند چون مسلمانان خرطوم فیل‌ها را می‌بردند و فیل‌ها هم‌چنان که به طرف لشکریان خود بازگشته لشکر خود را در هم می‌کوبیدند به راه خود ادامه می‌دهند و آن‌ها را از بین می‌برند در این حمله عموی نعیم سعید به شهادت می‌رسد نعیم هنگام دفن نامه‌ای را که قرار بود به وی بدهد در قبرش می‌گذارد اما محمد بن قاسم او را می‌بیند و بعد از اجازه آن را می‌خواند. به نعیم مرخصی می‌دهد و دستور می‌دهد برای جمع‌آوری سرباز به خانه برود نعیم آماده رفتن به خانه من شود در طول مسیر همراهی او را فریب می‌دهد و او را از مسیری که می‌خواهد برود گمراه می‌کند به او مواد خواب‌آور می‌دهد که بر اثر آن بیهوش می‌شود بعد از به هوش آمدن خودش را در اتاقی تاریک می‌بیند، هر روز به مدت یک ماه به او از یک پنجره کوچک غذا داده می‌شود و او دائم می‌پرسد مرا برای چه و پیش چه کسی آورده‌اند تا این که روزی او را بیرون آورده و نزد ابن صادق می‌آورند ابن صادق از نعیم می‌خواهد با او همکاری کند اما او انکار می‌کند بعد از این که او امتناع ورزید به ستونی می‌بندند و شلاق زده می‌زنند زلیخا این منظره را مشاهده می‌کند و از ابن صادق طلب آمرزش و بخشش می‌کند اما فایده‌ای ندارد. روزی ابن صادق به او می‌گوید:

«دنیا را هر طور که دوست داری و می‌خواهی امروز خوب نگاه کن که فردا چشمانت از حلقه بیرون می‌شوند و خوب بشنو که فردا گوش‌هایت دیگر نمی‌شنوند» (همان، ص ۱۰۹).



در همین میان اسحاق همان فردی که او را فریب داده بود با سر یک انسان برمی‌گردد نعیم آن را می‌شناسد، آن سر استادش ابن عامر است درحالی‌که سرش را پایین می‌اندازد اشک از چشمانش سرازیر می‌شود.

نویسنده در فصل ششم داستان مجاهد به زندگی نامه ابن صادق می‌پردازد می‌نویسد: «وقایع مربوط به ابن صادق خالی از تعجب نیست همان‌طور که حیاتش هم خالی از تعجب نیست او در خانه‌ای یهودی به دنیا آمده و در سن شانزده سالگی زبان‌های بسیاری آموخت و عاشق دختری مسیحی به نام مریم می‌شود و برای رسیدن به او نصرانی می‌شود اما مریم برادرش الیاس را بیشتر دوست دارد آنها از آن‌جا فرار می‌کنند و در شهر دمشق با همدیگر ازدواج می‌کنند دختری به نام زلیخا به دنیا می‌آید» (همان، ص ۹۶). ابن صادق مسلمان می‌شود و به دمشق می‌رود و با خلیفه علیه مریم شکایت می‌کند تا او را گرفته به ازدواج او درآورد، خلیفه امتناع می‌ورزد و ابن صادق با دلی شکسته نزد حجاج می‌رود و از او تقاضای دادرسی می‌کند اما از آن‌جا با خواری و ذلت بیرون کرده می‌شود این شکست عشقی او را به خشم آورد، لذا تعدادی از ارازل و اوباش جمع می‌کند و سرگروه و پیشوای آنان شده و می‌خواهد از دنیا و برادرش و همه حتی از محبوبه اش انتقام بگیرد.

ابتدا زلیخا را می‌رباید و افراد گروه او الیاس و مریم را می‌کشند، ابن صادق پا از این فراتر می‌گذارد و آستین بالا می‌زند تا به زعم خود در دارالاسلام فتنه‌ای به پا کند و به همین منظور رهسپار بصره می‌شود و در مسجد جامع شروع به تفرقه افکنی و دشمنی می‌کند اما با ورود نعیم تمام نقشه‌هایش به هم می‌ریزد، به شیراز در کاروانسرای قدیمی پناه می‌گیرد و نعیم را مسئول شکست‌های خود می‌داند و از اسحاق می‌خواهد سر ابن عامر و محمد بن قاسم را در عوض ازدواج با زلیخا بیاورد، اسحاق بعد از آوردن سر ابن عامر برای کشتن و آوردن سر محمد بن قاسم به سند می‌رود درحالی‌که نعیم در زندان به سر می‌برد، شبی از شبها ناگهان از خواب بیدار می‌شود زلیخا را در مقابل خود می‌بیند او نعیم را شبانه از زندان بیرون می‌آورد و هر دو از زندان فرار می‌کنند و سوار بر اسب شده می‌گریزند وقتی به نزدیک‌ترین پاسگاه پلیس می‌رسند، نعیم زلیخا را با همراه چند نفر سرباز نگهبان او می‌گذارد و می‌خواهد خود به تعقیب اسحاق برود زلیخا از او می‌خواهد به خانه او نزد عذرا برود نعیم به سربازان دستور می‌دهد که او را به خانه‌اش ببرند و زلیخا خنجری را از نعیم می‌گیرد و او را به عنوان یادگاری نشانه‌گذاری می‌کند نعیم در پی تعقیب به اسحاق می‌رسد و او را به قتل می‌رساند و رهسپار خانه‌اش می‌شود و امیدوار است به زلیخا برسد اما در مسیر ناگهان منظره‌ی وحشتناک و خطرناکی را مشاهده می‌کند می‌بیند که اسب‌ها مرده‌اند و سربازانی که نعیم آنها را همراه زلیخا فرستاده بود افتاده‌اند، یک سرباز زخمی آب می‌خواهد نعیم فوراً به او آب می‌دهد زخمی درحالی‌که با دست اشاره می‌کند می‌گوید: «خیلی متأسفم که نتوانستیم مسئولیت خودمونو انجام بدیم ما طبق دستور شما به جای حفاظت از خود از او حفاظت کردیم و تا آخرین لحظه جنگیدیم اما اون‌ها خیلی زیاد بودند شما حال اونو بپرسین» «این را گفت و با دست به طرفی اشاره کرد نعیم فوراً به آن به طرف می‌رود زلیخا می‌بیند سر زلیخا را می‌گیرد و می‌خواهد خنجر را از سینه‌اش بیرون بیاورد اما او مانعش می‌شود و می‌گوید بیرون آوردنش دیگر فایده‌ای ندارد نعیم سر او را بالا می‌گیرد و امیدوار است که روز قیامت او را ملاقات کند، کلمه شهادت را به وی تلقین می‌کند نعیم کلمه را می‌گوید و زلیخا تکرار می‌کند تا این که پس از چند بار نفس کشیدن به آغوش خواب همیشگی فرو می‌رود. نعیم إنا لله و

إنا إلیه راجعون می‌گوید و سرش را پایین انداخته بی‌اختیار اشک از چشمانش بر صورت زلیخا فرو می‌ریزد. (داستان مجاهد: ۱۲۲)

نعیم چند سرباز را با خود آورده نماز جنازه می‌خواند، زلیخا و همراهانش را به خاک می‌سپارد و به‌طرف خانه‌اش حرکت می‌کند وقتی نزدیک خانه می‌رسد صدای آواز و شادی می‌شنود در گوشه‌ای از دیوار خانه با دلی دردمند تکیه می‌زند و از دور مشاهده می‌کند، می‌بیند که عبدالله مشغول پذیرایی از میهمانان است در همین زمان کودکی از خانه بیرون می‌آید دست کودک را می‌گیرد و از او می‌پرسد این میهمانی برای چیست؟ می‌گوید قرار است ازدواج عبدالله و عذرا انجام بگیرد، تصمیم می‌گیرد که به خانه برود اما فکری به ذهنش خطور می‌کند با خود می‌گوید تقدیر همین را نوشته که عذرا مال عبدالله باشد و از او محافظت کند نعیم ندای قلب دوم را می‌پسندد و همین کار را می‌کند، کودک می‌خواهد به راهش ادامه بدهد که نعیم دستش را می‌گیرد و دوباره از کودک می‌پرسد: «مادر عبدالله حالش چطور است؟ کودک در جواب می‌گوید که مادر عبدالله که سه چهار ماه قبل فوت کرده است.» (همان: ۱۳۰)

پسر که پریشان شده است این را می‌گوید و فرار می‌کند، «نعیم تکیه به درخت می‌زند و مادر مادر می‌گوید و طوفان اشک از چشم‌هایش سرازیر می‌شود بعد از لحظه‌ای همان پسر و قاضی شهر وارد خانه نعیم می‌شوند، در خانه نکاح عبدالله و عذرا خوانده می‌شود در حالی که نعیم بیرون از خانه زیر درخت سر به سجده گذاشته و برای مادر دعای مغفرت و برای عبدالله و عذرا دعای خوشبختی می‌کند» (همان: ۱۳۰).

صبح روز بعد عبدالله برای جهاد رهسپار می‌شود، اسب‌سواری با سرعت زیاد می‌آید عبدالله اسب خود را متوقف می‌کند و با دقت اسب‌سوار را می‌نگرد. او صورتش را با کلاهخود پوشانیده است، عبدالله نگران می‌شود با اشاره دست او را متوقف می‌کند اما او بدون توجه از کنارش می‌گذرد عبدالله بیشتر نگران می‌شود و به تعقیبش می‌پردازد، عبدالله نیزه خود را بلند می‌کند و می‌گوید: «اگه دوستی بایست و اگه دشمنی برای جنگیدن آماده شو.» (همان: ۱۳۳)

اسب‌سوار می‌ایستد. عبدالله اسبش را نزدیک اسب او می‌برد و با نوک کلاهخود او را کنار می‌زند همین‌که نگاهش به غریبه می‌افتد جیغ می‌زند و نعیم نعیم می‌گوید. هر دو برادر از اسب پیاده می‌شوند و همدیگر را در آغوش می‌گیرند از گذشته خود می‌گویند و اتفاقات و حوادث گذشته را با همدیگر مرور می‌کنند و در آخر از همدیگر جدا می‌شوند. نعیم به بصره می‌رود و با کاروانی به ترکستان سفر می‌کند و مقام همکاری با قتیبه بن مسلم را می‌گیرد، قتیبه در بسیاری از پیشنهادات نعیم به ویژه در فتح بخارا موفق و در جنگ‌ها پیروز می‌شود، به دربار خلافت نامه می‌نویسد و در مورد نعیم چنین نظر می‌دهد: «من بیشتر پیروزی‌هایم را مدیون این جوون هستم» (همان: ۱۴۷)

اما مدتی نمی‌گذرد که در بسیاری از مناطق ترکستان دوباره آتش بغاوت روشن می‌شود، کسی که این آتش را شعله‌ور می‌کند و از دور به تماشا می‌نشیند همان ابن صادق است که به ترکستان نزدیکی از افراد سرشناس و معروف ترکستان به نام نراق پناه می‌برد، او را تحریک می‌کند و به قیادت او لشکری گردهم می‌آورد. نعیم از این دسیسه‌ها و نقشه‌های شوم او

مطلع می‌شود و در پی تعقیبش می‌رود اما ابن صادق بر او غلبه می‌یابد و نعیم در مسیر چنان زخمی می‌شود که دیگر توان حرکت کردن نمی‌یابد از اسب پیاده شده و بیهوش روی زمین می‌افتد.

در فصل نهم داستان نعیم نقش تازه‌ای به خود می‌گیرد. وقتی نعیم به هوش می‌آید خود را در خانه‌ای ساده ساخته شده از سنگ و چوب می‌بیند در حالی که دختری زیبا جلویش ایستاده است می‌گوید: «شما بیرون روستا بی‌هوش افتاده بودید من به برادرم اطلاع دادم اون شما رو برداشت و اینجا آورد». نرگس و هومان او را معالجه می‌کنند، نعیم پس از چند هفته اقامت در آن روستا آنها را به اسلام دعوت می‌کند، همگی آنان مسلمان می‌شوند هومان و نرگس اولین کسانی هستند که کلمه شهادت می‌خوانند. در طی چند روز تمام جو روستا عوض می‌شود در فضای سبز آنجا اذان‌های نعیم طنین می‌افکند و به جای رقص و سرود، نماز و عبادت شروع می‌شود. نعیم کاملاً تندرست می‌شود او با اجازه مردم روستا نزد فرمانده خود قتیبه بن مسلم رهسپار می‌شود. قتیبه با محبت بی‌پایان از ژنرال محبوبش استقبال می‌کند افسران دیگر هم از آمدنش خیلی خوشحال می‌شوند نعیم متوجه می‌شود که لشکر اسلام سپاه تاتارها را شکست داده و در تعقیب نزاق هستند، لشکر مسلمانان برای حمله به ترکستان به دو قسمت می‌شود و نعیم به جهت شناختی که از راه‌ها پیدا کرده است مسئول خط مقدم تعیین می‌شود. در مسیر رفتن به ترکستان به روستای نرگس می‌رسد، او را غمگین و ناراحت می‌بیند او را تسلی می‌دهد و به همراه جوانان به روستا می‌رود نعیم همه را به لشکر معرفی می‌کند مردم از نیازهای سپاه اسلام مطلع می‌شوند و چند نفر آماده همراهی با آنها می‌شوند.

لشکر اسلام پس از فتح کشورها به کاشغر می‌رسد و مسلمانان می‌خواهند از کاشغر به مرز شمال غرب چین حمله کنند. شاه چین از تصمیم‌شان باخبر می‌شود و نماینده خود را نزد قتیبه فرستاده و تقاضا می‌کند که برای گفت‌وگو درمورد صلح گروهی از مسلمانان به چین برود، قتیبه نعیم را به همراه پنج افسر باتجربه دیگر به سفارت برای گفتگو و رایزنی به چین می‌فرستد که منجر به مناقشه و بحث بین آنها می‌شود. بعد از برگشتن از سفارت چین نعیم یک ماه مرخصی می‌گیرد. او در مسیر راه دوباره به روستا بازمی‌گردد و بعد از چند هفته با نرگس ازدواج می‌کند. نعیم می‌خواهد به بصره برود که قتیبه بن مسلم او را فرا می‌خواند و به وی خبر می‌دهد که خلیفه‌ی مسلمین ولید از دنیا رفته است و جایش را سلیمان گرفته که فردی ظالم و مستبد است، او محمد بن قاسم را شهید کرده است و اکنون قتیبه بن مسلم را می‌خواهد. مشورت و تصمیم بر این می‌شود که نعیم نزد خلیفه برود و به او بگوید که قتیبه بی‌گناه است و هیچ جرمی را علیه خلیفه مرتکب نشده است. نعیم همراه خانواده به سوی خلیفه رهسپار می‌شود تا در مورد قتیبه بن مسلم از دارالخلافه امان بگیرد اما هنگامی که به دربار خلیفه وارد می‌شوند ابن صادق را می‌یابند که مشاور و دست راست خلیفه است او احساس خطر می‌کند اما گویا در دهان شیر گیر افتاده است و راه فراری وجود ندارد.

خلیفه سلیمان برادر نعیم عبدالله را که تا آن لحظه در اسپانیا حضور دارد و به شجاعت و دلیری به اوج شهرت رسیده است نزد خود به دربار خلافت فرا می‌خواند و به او دستور می‌دهد با پنج هزار سپاه به قسطنطنیه برود، عبدالله زمانی که از دربار خلیفه برمی‌گردد دوست قدیمی خود یوسف را می‌یابد که نگهبان زندان است او به عبدالله خبر می‌دهد که فردی با شکل و شمایل شما در زندان است عبدالله به او می‌گوید او نعیم برادر کوچک من باشد و برای این منظور نقشه فرار از

زندان را می‌کشند ابن‌صادق را می‌گیرند و در صندوقی گذاشته به قسطنطنیه می‌روند. نعیم و نرگس، یوسف و عبدالله به اسپانیا می‌روند و به لشکر می‌پیوندند و نام‌های شان را به‌خاطر مصلحت تغییر می‌دهند، عبدالله ابن‌صادق را به همراه غلامی در جایی مخفی می‌کند و به سرحدات و مرزها می‌رود، در این هنگام ابن‌صادق خادم را فریب می‌دهد و او را به قتل می‌رساند و فرار می‌کند و خود را نزد خلیفه می‌رساند، خلیفه عبدالله را دستگیر کرده به زندان می‌اندازد و خود سپاه قسطنطنیه را رهبری می‌کند، خلیفه ابن‌صادق را به‌عنوان مفتی اعظم به سوی اسپانیا اعزام می‌کند.

در همین زمان خلیفه سلیمان درمی‌گذرد و عمر بن‌العزیز بر تخت خلافت می‌نشیند، «عهد خلافت او در تمام دور حکومت اموی مانند ستاره‌ای درخشان می‌تابد. او همه اسیران و مجاهدان بزرگی که شکار سلیمان بن عبدالملک شده بودند و در زندانهای تنگ و تاریک شب و روز خود را سپری می‌کردند آزاد می‌کند از جمله عبدالله که در زندان رمله بسر می‌برد را آزاد می‌کند و به دربار خلافت فرا می‌خواند» (همان: ۲۵۱). عبدالله سرگذشت خود و نعیم را بیان می‌کند و او را از نقشه‌های شوم ابن‌صادق مطلع می‌سازد خلیفه نعیم را استاندار پرتقال می‌کند، دستور می‌دهد ابن‌صادق را دستگیر کرده به دمشق بیاورند و به عبدالله مأموریت می‌دهد که پس از یک ماه مرخصی به‌عنوان استاندار به خراسان برود، این درحالی است که ابن‌صادق بی‌خبر از مرگ سلیمان وارد اسپانیا می‌شود و نزد امیر اسپانیا رفته دستور می‌دهد نعیم را به دستور مفتی اعظم اسپانیا به زندان بیفکنند اما نعیم تسلیم نمی‌شود شمشیرش را از نیام کشیده بر سینه ابن‌صادق می‌گذرد و می‌خواهد با او مقابله کند که در این میان نامه‌ای از سوی مرکز خلافت می‌رسد که نوشته شده «سلیمان بن عبدالملک از دنیا رفته است، به دستور عمر ابن‌العزیز خلیفه مسلمین از این پس نعیم فرماندار اسپانیا می‌باشد و همچنین ابن‌صادق دستگیر شده و به دمشق فرستاده شود» (همان: ۲۵۲).

ابن‌صادق دستگیر می‌شود اما او در مسیر سفر با خوردن سم خودکشی می‌کند، نعیم هجده سال حکومت میکند جوانی او وارد دوران پیری می‌شود صاحب دو فرزند به نام‌های عبدالله و حسین می‌شود پس از هجده سال حکومت خود لشکرش را به حمله‌ی بربرها هدایت می‌کند اما برخلاف تصورش در این جنگ شکست می‌خورد و به‌شدت مجروح می‌شود با وجود هفته‌ها مداوا بازهم درمان نمی‌شود درحالی‌که شدیداً میل بازگشت به خانه دارد، بی‌قراری او برای رسیدن به خانه هر لحظه بیشتر می‌شود و با خود فکر می‌کند وقتی به خانه برسد عذرا را در چه حالی خواهد یافت، زمانه چه تغییراتی برچهره معصومش پیدا کرده باشد، با دیدن صورت غمگین او چه حالی خواهد داشت. روزی عزم مجاهدش بر ضعف جسمانی‌اش غالب می‌شود با وجود زخم‌های عمیق بلند می‌شود سوار اسب شده و راه خانه را در پیش می‌گیرد اما قبل از رسیدن به خانه طوفان‌های صحرا او را احاطه نموده اسبش از دستش می‌گریزد با وجود زخم‌هایی که در بدن دارد با قدرت و اراده خود می‌ایستد و تا رودخانه نزدیک خانه خود را می‌رساند و از آن می‌نوشد و خزان خزان می‌رود تا اینکه بالاخره وارد خانه می‌شود، در آن‌جا فرزندان و برادرزاده‌هایش و نرگس و عذرا و را می‌بیند. پزشکی می‌آید لیکن زخم او مداوا نمی‌شود در همین بستر سخت بیماری از فرزندان و برادرزاده‌هایش می‌پرسد که چرا به جهاد نرفته‌اند آن‌ها در جواب می‌گویند که شما مریض و مجروح هستید در جواب می‌گوید جهاد امر خدا و رسولش است آن‌ها برای جهاد آماده می‌شوند نعیم به‌سختی بلند می‌شود تا آن‌ها را بدرقه کند بالای تپه‌ای می‌ایستد و به سجده می‌افتد تا این‌که بیهوش می‌شود و بعد از مدتی دوباره

به هوش می‌آید و نفسش به سختی بیرون می‌آید در همین حالت کلمات شهادتین را تکرار می‌کنند تا این‌که مرگش فرا می‌رسد و به این صورت روایت بر سر جهاد و شهادت در راه خدا ختم می‌شود. (همان: ۲۵۸)

## وحدت زمان و مکان در داستان مجاهد

نسیم حجازی در رمان خود به برخی از سال‌ها و تاریخ آن‌ها اشاره‌ای می‌کند مثلاً وقایعی که از سال ۳۵ هجری تا ۱۶۵ هجری در تاریخ اسلام رخ داده است. وقایع بی‌شماری در این کتاب ذکر شده که به شرح ذیل است:

۱. سال ۷۵ هـ به پایان رسیدن جنگ‌های داخلی؛
۲. سال ۱۹ یونیو ۷۱۲م. معرکه فتح سند به دست محمد بن قاسم؛
۳. سال ۸۷ هـ معرکه فتح بیکند؛
۴. سال ۸۸ هـ معرکه فتح ترکستان؛
۵. سال ۹۱ هـ انقلابی در ترکستان؛
۶. سال ۹۴ هـ تاریخ وفات خلیفه ولید بن عبد الملک و به ولایت رسیدن خلیفه سلیمان بن عبد الملک؛
۷. سال ۹۵ هـ معرکه فتح فرغانه؛
۸. سال ۹۹ هـ حمله بر قسطنطنیه و وفات خلیفه سلیمان بن عبد الملک و به ولایت رسیدن خلیفه عمر بن عبد العزیز؛
۹. سال ۱۲۳ هـ حمله بر مراکش؛
۱۰. سال ۱۲۵ هـ معرکه فتح آفریقای شمالی.

در این وقایع و حوادث و جنگ‌ها وحدت زمان و مکان بر حسب کتب تاریخ توجه شده است، همچنین نویسنده به سفرهای قهرمان داستان نعیم به مکان‌های متعددی پرداخته است مثلاً از بصره به سند، برهمن آباد، ملتان، دمشق، قیروان، قرطبه، اندلس، طلیطله، پرتغال، آفریقای شمالی، مراکش، جزایر، تونس، فرانسه. همچنین شخصیت ابن صادق همواره در اماکن مختلفی می‌چرخد مثلاً از بروشلیم به طرف دمشق، کوفه، ایران، مداین، روم، بصره، رمله، اصفهان و شیراز.

## اسلوب گفتگو در داستان

اهمیت گفت‌وگو نیز از آن‌جا ناشی می‌شود که داستان درواقع روند روایی است که دارای سلسله‌مراتبی می‌باشند تا این یکنواختی خسته‌کننده به‌نظر نرسد، داستان با استفاده از این دیالوگ متوسل می‌شود تا به این روایت و داستان نوعی نشاط و جذابیت بدهد تا داستان بتواند شنونده را به سمت خود بکشد و او را وادار کند تا آخر قصه همراه باشد.

از جمله کارکردهای گفتگو می‌توان به کاستن سنگینی متن، کمک به فضا سازی، توسعه‌ی وقایع، عمق بخشیدن به وقایع، به تصویر کشیدن موقعیت‌های خاص، رفع یکنواختی روایت و آشکار ساختن نتیجه سخن و حاصل گفتار و دادن اطلاعات لازم به خواننده و... اشاره کرد.

گفت‌وگوی شخصیت‌ها در داستان مجاهد گاه صحبت‌های عادی روزمره و تعارف مرسوم است که احساس طبیعی و واقعی بودن روابط را به خواننده می‌دهد و گاه دربردارنده ویژگی‌های فردی و خلقی شخصیت‌هاست. گاه کوتاه و در حد یک خط و گاه طولانی و در حد یک صفحه، نسیم حجازی از اسلوب گفت‌وگو در بین شخصیت‌های داستان نهایت استفاده را می‌برد و چنان فضایی معنوی و مؤثر می‌آفریند و با استفاده از زبان عامیانه خواننده را با خود هم‌دل می‌سازد که عواطف خفته خواننده را بیدار کند و او را به درکی سرشارتر و عمیق‌تر از فضا و مکان‌های سرشار از معنویت جهاد و مبارزه برساند. مثلاً گفت‌وگویی که بین ظهیر پدر عذرا و یاسمین هنگام رفتن به جهاد اتفاق می‌افتد جالب و جذاب است.

«یاسمین، یاسمین، تو گریه می‌کنی؟ چرا؟»

«نه» یاسمین در حالی که می‌کوشید لب‌خند بزند صورتش را شکفته کرد و جواب داد:

«چیز خاصی نبود، حلیمه بی‌ادم اومد. بیچاره هنوز یک سال از ازدواجش نگذشته بود که شوهرش فوت کرد»

ظهیر گفت: «من از این مرگ‌ها خیلی می‌ترسم، بیچاره بر بستر بیماری جان سپرد، مرگ یک مجاهد چقدر زیباست، اما حیف شد که او از این سعادت محروم موند. تقصیر خودش هم که نبود، از کودکی مبتلا به انواع مختلف بیماری‌ها بود. چند روز قبل از مرگش برای عیادت نزدش رفتم، حالتی عجیب داشت، منو نزد خودش نشوند و دستمو فشرد و گفت: «تو خیلی خوش شانسی، بازوهات مانند آهن محکمند، تو سوار براسب شده در میدان جنگ با شهامت و شجاعت در مقابل تیرها و نیزه‌های دشمن می‌ایستی اما من اینجا افتاده‌ام، در کودکی همیشه خواب مجاهد شدنو می‌دیدم اما حالا بلند شدن از بستر و چند قدم رفتن هم برام دشواره» (داستان مجاهد: ۲۰)

همچنین زمانی که زلیخا خودکشی می‌کند و نعیم در کنار او نشسته است، گفت‌وگویی که در این داستان رخ می‌دهد آن را بسیار تأثیرگذار و رقت‌بار می‌گرداند هنگامی که می‌گوید: (مجاهدی که تا امروز با خنده و خوشروئی به استقبال حوادث بزرگ می‌رفت امروز از این منظره‌ی وحشتناک به خود لرزید.

«زلیخا! زلیخا! تو...» «تو خودکشی کردی؟»

«بله، این خنجر شماس، عموی ظالم می‌خواست منو دستگیر کنه و با خود ببره، من فکر کردم مردن از این زندگی بهتره...» نعیم با بی‌قراری صدا زد: «زلیخا» زلیخا برای آخرین بار چشم باز کرد و با نفس عمیقی که کشید به آغوش همیشگی فرو رفت. نعیم انا لله و انا الیه راجعون گفت و بی‌اختیار اشک از چشمانش بر صورت زلیخا فرو ریخت. (همان: ۱۲۴)

گفتگو در این داستان بدین گونه با عشق و ارادت قهرمان داستان با تبیین فضای معنوی برای خوانندگان ترسیم می‌شود. علاوه بر این گفتگوهای دیگر و منظره زیبایی که بین نعیم و عبدالله بعد از ازدواج و هنگام رفتن به جهاد رخ می‌دهد نمونه خوبی است از شکوه صحنه. همچنین ملاقاتی که بین نعیم و ابن صادق در محضر امیر اسپانیا اتفاق می‌افتد در ذهن خواننده تأثیر گذار است و صحنه‌هایی از طبیعت و زندگی روستایی و صحنه‌هایی از جنگ و جهاد بین محمد بن قاسم و راجا ده‌ار و بین قتیبه بن مسلم در ترکستان و بین نعیم و خلیفه سلیمان و مناظره نعیم در کاخ پادشاه چین بسیار جذاب و تحسین برانگیز است.

### عنصر ایثار و مجاهدت در داستان

نویسندگان بزرگ معمولاً از این طریق افکار و عقاید خود را نمایان می‌کنند چنان‌که معلوم است داستان‌نویسان اسلامی از این نوع عنصر- ایثار و مجاهدت- بهترین بهره را می‌برند زیرا فداکاری، تلاش و مجاهدت اولین پله پیشرفت در زندگی هر مسلمان است. عنصر ایثار و مجاهدت در این داستان بسیار مشاهده می‌شود، داستان سرشار از نمونه‌هایی از این دست قربانی‌ها و جان نثاری‌ها در راه خداست مثلاً زهیر در شب زفاف به جهاد می‌رود. صابره بعد از شهادت شوهرش عبدالرحمن تمام سختی‌ها و ناهمواری‌های روزگار را به جان می‌خورد و به تربیت فرزندان همت می‌گمارد تا در رگشان خون مجاهد تربیت کند. عبدالرحمن در نامه‌ای خطاب به صابره می‌گوید: «صابره! به من قول بده که اگه من از جنگ برنگشتم پسرانم شمشیرمو زنگ آلود نمی‌کنند» صابره جواب می‌دهد: «شما مطمئن باشید. فرزندان من از کسی عقب نمی‌مونن» (همان: ۱۳)

نویسنده فصل چهارم این کتاب را ایثار نام گذاری کرده، وی در مورد ایثار نعیم بحث می‌کند که بخاطر ازدواج عبدالله با عذرا خانه را رها می‌کند، جهاد را بر خانه ترجیح می‌دهد دوباره باز نمی‌گردد و این خود فداکاری بسیار بزرگی برای نعیم بود، راوی می‌گوید: «شبی نعیم سوار بر اسب در بیرون روستا گردش می‌کرد، غیر از خودش تمام دنیا در نظرش خوشحال بود. با خودش گفت: غیر از من هر ذره‌ای این کائنات خوشحاله. آه سرد من در مقابل این گستره وسیع هیچ اهمیتی نداره، خوشی مادر و برادر، خوشی دایی و شاید خوشی عذرا منو رنجیده و مغموم کرده. من خیلی خود پرستم! اما من خود پرست نیستم، من که خوشی خودمو فدای خوشی برادرم کردم، ولی این هم دروغه، در قلب من اینقدر ایثار هم برای برادرم نیست که من در خوشی او شریک بشم و غم خودمو فراموش کنم...» (همان: ۶۳)



اینچنین قهرمان داستان زندگی مثالی و ایده آل خود را در برابر عشق و آرزوهای فانی در راه اهداف بزرگ و متعالی و برای دفاع از بلاد مسلمین فدا می کند، برای اعلای کلمه الله و برافراشتن پرچم اسلام به جهاد می رود.

## سبک توصیف گفتمان جهاد

نسیم حجازی در رمان خود سخنانی را که باعث ترغیب و تشویق مردم به جهاد می شود را از زبان شخصیت های مختلف داستان توصیف می کند مثلاً زمانی که ابن صادق به مسجد بصره وارد می شود و با سخنرانی خود نفرت پراکنی کرده و مردم را از رفتن به جهاد جلوگیری می کند، در مسجد غوغایی برپا می شود، مردم دچار اختلاف می شوند و در مسجد بدون ملاحظه ای اخلاق و جوانمردی با همدیگر درگیر می شوند، در این میان نعیم بالای منبر می رود و با تلاوت قرآن مردم را ساکت می کند سپس در مورد اهمیت جهاد بیان آتشینی می کند و می گوید: «ای مردم بدبخت و بیچاره بصره! از خدا بترسید و فکر کنید که در کجا ایستاده اید و چه کار می کنید خیلی باید تأسف خورد مساجدی که برای تعمیر آنها پدران شما خون و استخوان خود را تقدیم می کردند امروز از فتنه و آشوب بپا کردن در آن مساجد باکی ندارید.» «اینجا جایی است که وقتی پدران شما داخل می شدند از ترس خدا می لرزیدند و قبل از داخل شدن در این مکان مقدس از تمام آلودگی های دنیا جدا می شدند. شما فرزند کسانی هستید که در عشق خدا و رسولش جان خود را نثار می کردند... من می دانم که کسی دیگر این جرأت را در شما پیدا کرده...» «ای مجاهدین! بپا خیزید و ثابت کنید که خون شهسواران عرب هنوز در رگ های شما منجمد نشده از یک طرف خدا شوق جهاد شما را و از طرف دیگر دنیا غیرت شما را می خواهد بپازماید آیا شما برای این امتحان آماده اید؟» «ما آماده ایم، ما آماده ایم» پیر و جوان به صدای مجاهد کم سن و سال لبیک می گفتند و صدای نعره های آنها به آسمان می رسید، ابن صادق حربه اش شکست می خورد و از مسجد می گریزد بسیاری از مردم ابراز خوشحالی می کنند و در جهاد شریک می شوند. (داستان مجاهد: ۸۰)

همچنین خطبه ظهیر، خطبه وداع ابن عامر و سخنرانی نزاغ بر علیه مسلمانان. خطبه نعیم در مقابل پادشاه چین که از اهمیت بسزایی برخوردار است.

## تذکره احساسات عاشقانه، توصیف حسن و زیبایی زنان

راوی این جنبه از جوانب داستان و روایت هنری را هم در داستان خود فراموش نمی کند و برای جذاب تر کردن داستان به بسیاری از احساسات، عشق و محبت و توصیف زیبایی زنان و ویژگی های آنان یاد می کند مانند وصف زیبایی یاسمین، صابره، زلیخا، نرگس و عذرا. مثلاً شبی که نعیم خواست از خانه خارج شود در صحن حیاط نزدیک تخت خواب عذرا رفت «لحظه ای ایستاد، روشنی ماه به صورت عذرا چنان می نمود که ماه آسمان به ماه زمین خیره شده است. چشم های نعیم



چنان به صورت عذرا دوخته شده بود که از اطرافش بی خبر بود. نفس بلندی کشید و با لحنی پر سوز گفت: «عذرا، عقدت مبارک!» (همان: ۶۵)

همچنین به احساسات عشق و محبت بین نعیم و عذرا، زلیخا و نرگس اشاره می‌کند، مثلاً زمانی که نعیم در پی تعقیب ابن صادق می‌رود اما ابن صادق بر او غلبه می‌یابد و نعیم در مسیر زخمی می‌شود چنانکه دیگر توان حرکت کردن نمی‌یابد از اسب پیاده شده و بیهوش روی زمین می‌افتد. نویسنده حسن و زیبایی نرگس را با جذابیت و کشش خاصی به تصویر می‌کشد و می‌نویسد: «وقتی نعیم به هوش آمد دید تصویری کامل از حسن خلقت در وجود دختری کوهستانی حلول کرده و جلوی ایستاده است، صورت آن دختر زیبا کشیده بود، اما این درازی بقدری بود که برای تناسب چهره‌ی زیبا لازم باشد. چشمانی بزرگ و سیاه و لبانی نازک که از شکفتگی گل نوبهاری جذاب‌تر بود، پیشانی گشاده و زنجذانی مناسب. اینها همه با هم غیر از بهار حسن، شرم و حیا را هم در آن روی زیبا پیدا کرده بودند و انسان یقین می‌کرد که تخیل مشرق و مغرب در مورد حسن و زیبایی در این پیکر دلفریب رنگ و بو به انتها می‌رسد او برای نعیم از یک نظر عذرا و از نگاهی دیگر زلیخایی دیگر می‌نمود» دختر جوان بعد از اندکی سکوت و حیرانی به خود جرأت داد جلو آمد و گفت: «شما بیرون روستا بی‌هوش افتاده بودید من به برادرم اطلاع دادم اون شما رو برداشت و اینجا آورد». (همان: ۱۵۹)

همچنین از حسن و زیبایی کنیزی ایرانی به نام حسن آراء که در دربار شاه چین است و می‌خواهد نعیم او را دوست داشته باشد و با او محبت کند اما او نمی‌پذیرد و انکار می‌کند یاد می‌کند و می‌نویسد: «در طرف چپ پادشاه چین چند کنیز جامه‌های شراب را در دست گرفته ایستاده بودند، در میان آنها کنیزی ایرانی به نام حسن آرا از زیبایی منحصر به فردی برخوردار بود و از دیگران ممتاز به نظر می‌آمد، موهای سیاه و زیبایش که از نصف کمر هم تجاوز می‌کرد روی شانه‌هایش ریخته بود، دستمالی سبز رنگ بر سر داشت پیراهنی سیاه پوشیده بود که از کمر به بالا چنان به بدنش چسپیده بود که برآمدگی سینه اش کاملاً ظاهر می‌شد، قد رعنائ حسن آرا از دیگران بلندتر بود» (همان: ۱۹۵)

### سبک دعا در داستان

راوی در داستان روش دعا را هم فراموش نمی‌کند و از آن بهره می‌برد مثلاً صابره برای فرزندانش نعیم و عبدالله از بارگاه الهی صادقانه می‌خواهد آن‌ها مجاهدانی در راه خدا باشند، زمانی که نعیم با وجود اینکه پسری کم سن و سال است لفظ جهاد را می‌گیرد و می‌گوید می‌خواهم به جهاد بروم، مادر از شادمانی سر به سجده فرد می‌آورد و این چنین دعا می‌کند: «ای رب کعبه! این جگر گوشه من مجاهد بشه و درخت کاشته شده بدست پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم را با خون خودش آبیاری کنه» (همان، ص ۱۰)

صابره بعد از دعا بلند می‌شود و جگر گوشه‌اش را در آغوش می‌گیرد و در عالم تصور بچه‌هایش را در میدان جنگ با لباس مجاهدین و اسبهای زیبا می‌بیند، او می‌بیند که جگر گوشه‌هایش صف‌های دشمن را در هم می‌شکنند و اسب‌ها و

فیل‌های دشمن تاب مبارزه با آنها را نیاورده و در حال گریزند و پسران نوجوانش در تعقیب آنها اسب‌های خود را در دریا‌های توفانی می‌رانند. آنها در محاصره دشمن چندین مرتبه به زمین می‌افتند و بلند می‌شوند و بالاخره از شدت زخم‌ها بی حال شده کلمه شهادت می‌خوانند و برای همیشه ساکت می‌شوند. صابره إنا لله و إنا إلیه راجعون می‌گوید و دوباره سر به سجده فرود می‌آورد و دعا می‌کند: «ای مالک آسمان و زمین! زمانی که مادر شهیدان در درگاهت حاضر شوند من از کسی عقب نمانم. بچه‌هایم را قدرت عطا کن تا راه گذشتگان خود را ادامه دهند». (همان، ص ۱۱) و زمانی که عبدالرحمن پدر نعیم و عبدالله پا در رکاب اسب می‌گذارد و به جهاد می‌رود همسرش سر به سجده می‌گذارد و دعا می‌کند: «ای مالک آسمانها و زمین! او را ثابت قدم بدار» (همان، ص ۱۰)

همین‌طور نعیم هنگام ازدواج عبدالله با عذراء برایشان دعای خوشبختی می‌کند. راوی می‌گوید: «زمانی که در خانه نکاح عبدالله و عذراء خوانده می‌شد نعیم بیرون از خانه زیر درختی سر به سجده گذاشته و دعا می‌کرد: «ای مالک تمام آسمانها و زمین در این نکاح برکت عنایت کن. عبدالله و عذراء در تمام زندگی خوشحال باشن و از دل و جان فدای یکدیگر. ای مالک حقیقی! تمام خوشی‌های من را به آنها عطا کن.» (همان: ۱۳۱) و عبدالله هم برای برادرش نعیم زمانی که از همدیگر جدایی شوند دستها را به سمت آسمان بلند کرده اینچنین دعا می‌کند: «ای رحیم! خانه دل او را آباد گردان، اگر کار نیکی از من لایق رحمت تو بوده به عوضش نعیم را در دنیا و آخرت سرشار از خوشی بگردان» (همان: ۱۴۰) زلیخا هم زمانی که ابن‌صادق او را ربوده بود دعا می‌کند پدر و مادرش را ملاقات کند. (همان: ۱۰۷)

## نتیجه

پس از بررسی عناصر داستانی آثار نسیم حجازی می‌توان چنین گفت که نسیم حجازی در کلیه آثار خود عناصر داستانی مورد بررسی را به کار برده و از مزایای حضور هر یک از عناصر در بهترین شکل ممکن بهره برده است. نویسنده با هنرمندی خاص خود وارد ذهن هر شخصیت از داستان که دلش می‌خواهد می‌شود و به هر کجا که می‌خواهد سر می‌کشد و خواننده را با خود همراه می‌کند و با ذکر توصیفات از شخصیت‌ها و فضاهایی که این شخصیت‌ها را به وجود آورده‌اند، توصیف دقیق در صحنه پردازی و همچنین صحنه‌هایی که سرشار از معنویت‌اند آن‌چنان هنرمندانه عمل کرده‌است که داستان‌ها در مواجهه با شرایط گوناگون مخاطب را با خود همراه می‌کند. نویسنده در این کتاب به مسائل تاریخی شامل نبردهای فراوان اسلام علیه باطل اشاره کرده‌است، به شرح دلاوری و شجاعت قهرمانانی همچون محمد بن قاسم سقفی، قتیبه بن مسلم الباهلی و طارق بن زیاد و موسی بن نصیر در عصر خلفای بنی امیه همچون خلیفه ولید بن عبدالملک و مظالم خلیفه سلیمان بن عبدالملک و عدالت عمر ابن عبدالعزیز پرداخته است به طوری که داستان مجاهد را مجموعه‌ای بسیار منسجم، کارآمد و خواندنی در زمینه داستان پردازی قرار داده است.

